

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من میباد
بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ناهید غزل - ویرجینیا

چارم جولای 2013

نیایش

ای منظر سبز هست و بودم!

این نامه را هنگامی برایت مینویسم که کرانه های افق با آتش سرخ یک غروب عاشقانه میسوزد. گویی دشت لاله های سرخ در دیدگاهم جلوه دارد. رنگ سرخ غروب چون آتش عشق توست که قلبم را بیرحمانه سوخت و خاکستری بجا گذاشت.

اگر ستم این غروب زیبا بعد از لحظاتی دود و خاکستری بجا میگذارد و سیاهی و سوسه انگیز شب جایش را اشغال میکند، دردناک نیست، اگر در قبال این شعله های سرخ فرش تاریک شب فضای بزرگ آسمان را در بر میگیرد باز افسوسی در کار نیست، زیرا بدنبال آن دوباره رخشندگی خورشید نمایان میگردد و امیدی برای بازگشت سپیده ها جان میگیرد.

همه به همدیگر سلام میگویند. درختان به درختان، گل و گیاه و بته، همه به جنسهای خویش در همجوار زمین سبز شان. آری! همه باهم سپیده را لبیک میگویند، ولی دشت خشک دل من هنوز ابدیت یک خاکستر را در آغوش دارد. من حقیقت را از فصل سرد چشمانت برداشتم که دیگر مهربان نیستی و خورشید نگاه تو بار دیگر نمیدرخشد. دستانت تخم وفاء را در زمین دستم نمیکارد و معبر قلبم با عبور گامهایت، آرامش نمیپذیرد.

لحظاتی که این نامه را مینویسم هزاران شیئی بیجان شاهد جویبار اشکهای من هستند. گل‌های رنگین فرش سطح اتاق، کتابهای فرسوده روی طاقچه، برگ‌های دفترچه پائیزی هستی بی آرام من که با اسم تو ورق می‌گشاید و با اشکهای من انجام می‌پذیرد، همه و همه سرود تلخ زندگانی مرا می‌خوانند و اما این تنها احساس سرد تو خواهد بود که روی مرم‌های بی پروائی مغرورانه از آغاز رؤیایا به انتهای رضایتمندی میرود.

باورمندم که تکرار سروده عشقم برایت غمناک و ناپسند به غمناکی قلب سیاهپوش من است.

روزگاری که در شکوه چشمان مهربانت غبار ریاء هموار شد، من هنوز با تو در گفت و گوی بشارت آفرین عشق بودم و چون نهاد افسرده ام، تحمل ریاء‌های گوناگون ترا نداشت، از شهر حادثه بار قلبت پا بیرون نهادم و به سان پیچک مغموم پیرامون خط دل‌تنگیهای خویش پیچیدم. تا مگر راهرو رخسندۀ سرنوشت را بیابم.

در این انتخاب ناخوش آیند خویش با حجم یک عقده درد در گوشه انزوای تلخم سیل آسا می‌گیریم.

آه! از شکستن پیمانم میهراسم. شاید یکبار دیگر با عشق تو سوختن وجودم را تجربه نمایم و ترا از خرمن اندوهها با خود به فراز قلل راستین محبت بیاورم. آنجا که من هر بامدادان و شامگاهان لاله های وفاء را با اشکهایم آبیاری می‌کنم. ای همه هست و بود من! این واژه های اندوهگین دلم تسلی بخش روان افسرده من است که هرگز بدستان تو بوسه نخواهد گذاشت و لمس نگاه ترا حس نخواهد کرد. تو دیگر شاهزاده شهر رنگین قلب من نخواهی بود. تو دیگر اسم مرا با آن لهجه زیبا و دلپسند، فریاد خواهی زد. تو در خاطر مرده ای بیش نیستی، که هر شام برای روح عاصی و بی بند و بارت، به نیایش نشسته ام.

(ناهدید "غزل" غنی زاده - سه شنبه 15 حوت 1363)